

<p>عليه السلام، أو لأن نجلهن الصادق أصاب مما يحضر من رطأ وغزير مطرد من شوردن بتالي نطاق لم يهدى الأخر من مطردهم فغيرالي وهي بنفع فرانبرواي كرد وسخاد شه ووطاء الله للترفع بفزع عذت الثانية استيقلاً لفلمة الطلاق ويلهو افتخارها فيما يحضر اهل الدين هو العلیط اللطيف بهم دناد کان در من حق سطح وفرمان بر وبيه فما شئوا خواباً لا دعماً فجمع بين نزدکیم استرا درست ياها بیان باشه</p> <p>ر. حکایت الخبر بخط ائمه رسانید شکنین و بعض العرب يقول سرای شکنین قادرو و نیز کر زد کیم طرف خرسن باشد و نگدا را طاعه هزار خ ملت شدن حیر کاهه یقاطع الهمزه میربیدا طلوع بطلع يجعل السین خوصاً من ذهاب (طائعته) چیزیه قال الله تعالى ولیشمد قوله تعالى قدویعث لة نفسة قتل (انطباع فرمیان بردار شدن تفییه یعنی آسان کردن تو ای شوردن طوف (طوف) بنفع شکن پیشیده گشت و فرمیان برداری داشتند که ودم کرده هم بسته باشد شوریا دلیر کرد او را دعا نمود کیم مرد پس سبب نظر پیویفت حکم ویرا</p> <p>رمطانیه هزار برداری کردن آنچه مصلحت احمد کم و فیض کافع وسازواری شوردن پادگیریه و اطوف والبول</p> <p>(مکمل فتحه) آنرا که بطور جهاد و همایه و همایه طلاق بیه آنکه عاجب گردد بر این شکن قول تعالیٰ لـهـ الـذـيـنـ يـعـلـمـ زـوـنـ لـلـطـيـقـهـ وـاصـلـهـ لـلـتـكـلـمـ وـهـنـ قـدـمـ التـافـلـاطـعـ لـلـطـقـوـعـ (تو ای شوردن داری و اسـهـمـ دـفـرـیـهـ بـسـهـدـ آـهـ دـلـیـلـ وـ</p> <p>منـهـ صـلوـقـلـلـطـقـوـعـ وـایـ تـافـلـهـ وـکـلـمـتـقـلـ)</p>	<p>خـسـرـهـ مـتـطـقـعـ</p> <p>رـطـأـ وـغـزـيرـ مـطـرـدـ منـ شـورـدـنـ</p> <p>بتـالـيـ نـطـاقـ لـمـ يـهـدـىـ الـأـخـرـ مـطـدـهـمـ فـغـيرـالـيـ</p> <p>بنـفـعـ فـرـانـبـرـواـيـ كـرـدـ وـسـخـادـ شـهـ</p> <p>وـطـاءـ اللهـ لـلـتـرـفـعـ بـفـزـعـ عـذـتـ</p> <p>الـثـانـيـةـ اـسـتـيـقـلـاـ لـفـلـمـةـ الطـلـاقـ وـيـلـهـوـ</p> <p>افتـخارـهاـ بـمـاـ يـحـضـرـ اـهـلـ دـيـنـ</p> <p>وـبـعـضـ الـمـطـاعـ) آـنـکـرـ صـاحـبـ اوـ</p> <p>درـ منـ حقـ سـطـحـ وـفـرـمانـ برـ وـبـيـهـ</p> <p>فـمـاـ شـئـواـ خـواـبـاـ لـاـ دـعـماـ فـجـعـ بـيـنـ</p> <p>نزـدـکـیـمـ اـسـتـراـ درـسـتـ ياـهاـ بـیـانـ</p> <p>باـشـهـ</p> <p>رـ حـکـایـتـ الخبرـ بـخطـ اـئـمـهـ) رـ سـانـیدـ</p> <p>شـکـنـنـ وـبعـضـ الـأـرـبـابـ يـعـولـ</p> <p>کـرـ زـدـ کـیـمـ طـرـفـ خـرـسـنـ باـشـدـ وـنـگـداـ</p> <p>راـ طـاعـهـ هـزـارـ خـ مـلـتـ شـدـنـ حـیرـ کـاهـهـ</p> <p>یـقـاطـعـ الـهمـزـهـ مـیرـبـیدـاـ طـلـوعـ بـطـلـعـ</p> <p>یـعـلـمـ السـینـ خـوصـاـ مـنـ ذـهـابـ (طـائـعـتـهـ)</p> <p>بـرـکـےـ دـوـامـ کـرـدنـ برـ کـارـےـ وـمـنـ خـرـنـنـهـ خـتـنـ الفـعلـ</p> <p>قولـهـ قـعـلـ قـدوـیـعـثـ لـهـ نفسـهـ قـتـلـ (انـطبـاعـ فـرمـیـانـ برـ دـارـ شـدنـ</p> <p>نـفـیـهـ یـعنـیـ آـسـانـ کـرـدنـ توـ اـیـ شـورـدـنـ طـوفـ (طـوفـ) بنـفعـ شـکـنـ</p> <p>پـیـشـیدـهـ گـشتـ وـ فـرمـیـانـ برـ دـارـیـ دـاشـتـندـ کـهـ وـدمـ کـرـدهـ هـمـ بـسـتـهـ باـشـدـ</p> <p>شـورـیـاـ دـلـیرـ کـردـ اوـ رـاـ دـعاـ نـمـودـ کـیـمـ مرـدـ پـسـ سـبـبـ نـظرـ</p> <p>خـودـ اـیـ زـمـنـهـ دـلـپـیـهـ یـعنـیـ وـنـایـهـ وـجـانـ حـیرـهـ</p> <p>رمـطـانـیـهـ هـزـارـ برـ دـارـیـ کـرـدنـ آـنـچـهـ مـصـلـیـتـیـکـ اـحمدـ کـمـ وـفـیـضـ کـافـعـ</p> <p>وـسـازـوارـیـ شـورـدـنـ پـادـگـیرـیـهـ وـ اـطـوفـ والـبولـ</p> <p>زـرـنـخـانـهـ آـمـنـ فـسـلـهـ رـجـلـ طـافـ هـرـ دـسـیـارـ طـوـافـ</p> <p>جـستـ وـلـاتـ برـ پـیـرـ فـتنـ مـشـوـلـ (اغـدـاـ طـوـفـ رـقـبـتـهـ) بـالـضـرـ وـ</p> <p>کـرـنـاـ حلـ شـانـهـ استـ اـشـنـاـ حلـ بـطـافـ رـقـبـتـهـ وـقـدـمـ فـيـ الصـلـ</p> <p>رـ طـافـ) آـمـانـ شـبـ وـنـامـ شـرـ وـ سـرـیـ وـ تـکـلـ نـوـدـ وـ سـبـکـ دـلـیـلـ</p> <p>(مـکـملـ فـتحـهـ) آـنـاـکـ بـطـوـعـ جـهـادـ وـ هـمـایـهـ کـنـ</p> <p>آـبـ کـرـ اـزـ زـمـنـ بـرـایـدـ وـ هـمـایـهـ طـرقـ کـنـ</p> <p>بـیـهـ آـنـکـرـ عـاجـبـ گـرـدـ وـ هـرـ اـشـانـ مـنـ لـلـقـیـمـ وـ اـسـتـهـ آـنـ تـکـمـلـهـ کـرـدـ وـ</p> <p>قـولـ تعالـیـ لـهـ الـذـيـنـ يـعـلـمـ زـوـنـ لـلـطـيـقـهـ</p> <p>وـهـ اـنـدـهـ سـقـیـتـ لـرـقـاـ طـافـ غـمـ وـغـیـلـ الـعـدـ</p> <p>وـاصـلـهـ لـلـتـكـلـمـ وـهـنـ قـدـمـ التـافـلـاطـعـ</p> <p>لـلـطـقـوـعـ (تو ای شوردن داری و اسـهـمـ دـفـرـیـهـ بـسـهـدـ آـهـ دـلـیـلـ وـ</p> <p>منـهـ صـلوـقـلـلـطـقـوـعـ وـایـ تـافـلـهـ وـکـلـمـتـقـلـ)</p>
--	--

٦٣

شہریت میان واسطہ و تشریف
نقول فعکس داک بطيه بقشی و
کذا بطيه کو فکیے بینے کر دم ایں کمار
پا بخوشی خوش بیے اکراہ دیگرے
(طوب) بعض خشت پختہ بلغت ایں
(بطیئہ) بالکسر حلال بد و رامی صافی و
خاص آں و نامہ نہ مرمود دے ہے
است تزویز رذد

لطفی) پاک د پاکیزہ فعال است
از طبیعت کسر قلبی ایک ای و اوام لصمه
ما قبکوایقتاً الطوب داک طوبیاں ول
اکراست یا مالی ملطیبینے خوش پا داو
لابصال طوبیاں یا لیب اوه و نام و نخته
است درجشت و بہشت و بلغشت
ہند و هنث اطبیب و جمع و کیپہ و
خُتنی و نیکرو برگز بیرو
عقد کل فیوم علی اموہ هر جملہ

خرمے تر یغزال ندر طبیابن اشراب مطیبه لاینتفس ، یعنی (طیبہ نظمیہ) پاک یافت از ا طاب دعدف این صاحب ا کتابه اشراب الگوریمی فرمیدند و خوش کردند و پاکیزه سافت ا صن ، طاب طاباً و طیبیاً و طیبیه (مطابق خوش منشی کردن با هم کسر چنان طبیب ایشان)؛ لفظ خوش نمود (طبیب) آرودن خود را چو ش خوش بفال سعی طبیب ایلخانی میباشد و پاک و پاکیزه از دید رحاب اشده ایستادن (طبیب) پاک کے صفت و پاک عض عصا

الشمع دار گردید و فی للثلا هست
شروع نه قواری اعای فیکون طیو آمادن فی شمع لا کمکی عزایه در فرا غمی عیش
دکترت خیر استعمال کنند **الله مکمل ساکن الطایر**) و دکترت خیر استعمال کنند
یعنی با تکمیل است و وزیر طبائی (اطلاعه، پهانیت و سجن بخش
داغ و آنچه بمال فعال کیم و نیک کروان مال را و شکافتن بعثت میکن
باشد یا بد و بده و بوزی و بکار و عمل (مُطْلَق) کنظام حیوب یا جمپ قزو
مرد که متخال آنست و وزیر طبائی، تازه و شکاف ذوق و لذکر سقوط ب
کرد آنرا

طسی خ طبیخ (ما سمعه است فشر بقال طایل مأمور و زاد اسپ مطریز و زنی از چادر
فنا و هنوز نهان ای اینیل ای دار کرد
آجیل نهان ای زنی و زنیه ۰۰ نے
کش همانه لای و وزیر تعظیم
ای ساکنون هیمه و اصل الشاعر
بعضی علی داس البیع فهیقط من القزاد بخش کردن حیزی
 فلا بخواش التعمیر شلا بصر عزمه ای مطریزه ای پهانیت
الغراپ ای زنی و زنیه
بکار رشت خود و طبیخ قیام آنود او را
بر شنی و بزرگ منشی نمود و سبید نیک (طبیخ) کشور تیر و حوا ای شاپ
ای طلاق و آیوده و غرق شد و ای
آنرا مید سریعه الفیٹه
درخواش المیاد ای همان سب تیر (لطیعه و میشه) نمال بگرفت
خاطر خبرت و خواهی داد و پی ستم از سه و قواعده رفائل اطیرن ایک
اسمه نظریه فاوغمت القاء فی الملو
او زنر بیه چه و گوشت و
ای طبیخه العذاب خذیله باید و
در دوست کرد بر دوست عذاب چنال (طبیخ) ای زنی و زنیه ای زنی و زنیه
کر کنست و ہلاک کرد و وزیر طبیخ
زق من مطع (زق من مسْطَع) اسپ تیر خاطر خبست (زق من مسْطَع) اسپ تیر زد و
بکار رشت آنودن کسی را
(طبیخ) بر شنی آیوده شمن و چاک

طسی ر طبیز (اکرسونیت (مُطْلَق) بالضم و یفتح چاه کشاده (ایستیکار الیخ) متشرش روشنی
(طبیزه) بکرد ہے، است بدش وہن و قیل و دیک و ایقون مطعه (طبیزه) صبح و بر دیده و ایستیکار است
(طبیزه) بافتح بگل بقال فیکه زین پرندہ ناک مرد ولطف آدأة
ای خفه و طبیش و طبیزه داشت کو ہے است
(طبیزه) کعبتہ و اکسر خال بیظوره
(طبیزه) کعبتہ شهرے است
زد دیک ستر من راے
(من) طار طلوع (فتح و طبیزه) و ایستیکار است
از نرماده بکسر و لشکیه (طبیزه) و طراد
ای علیه ضمیره داشتبار جمع

۱۰

<p>ظرف عظیر جان نه بفتح و این است از است زخائن و (اظریز) که لفظ کردند شکم را بلند نمودند و در داره ازون مار و غایانه در آنسته بظریزیه به فسر و انتلازو شدن با غالب من پریز طیز سرش (ظش) بالفع جلسه سنت در دشت</p>	<p>ظرف عظیر که لفظ و این است از است زخائن و (اظریز) که لفظ کردند شکم را بلند و غایانه در آنسته بظریزیه به فسر و انتلازو شدن با غالب من پریز طیز سرش (ظش) بالفع جلسه سنت در دشت</p>	<p>ظرف عظیر جان نه بفتح و این است از است زخائن و (اظریز) که لفظ کردند شکم را بلند و غایانه در آنسته بظریزیه به فسر و انتلازو شدن با غالب من پریز طیز سرش (ظش) بالفع جلسه سنت در دشت</p>

که برآں آفتاب نرسد
را ظلّ (۱) بالفتح شکم انگشت و شکم
پل شتر گل (۲) بالضم کسی شد و ذام
من اظللی و اظللی (۳) بقای ادغام
ای کنفه و فلاحیه قیلو مرجان (ظلل) با کسر سایبان و ابیو ظلال
در حق شخصے گویند که بسیار نعمور (ظلل الله) باشند کسی اندیای دزین درست
رندہ باشد لان ظلی اذال فهش (ظلل) مانیت خلاجیه
ای عود الیه اید او پیشتر ش اسم است (ظلل) کصحابه هر رخچه که سایه نگشته
اظلل (۴) و ظل ظلیل (۵) سایه دائم (ظلل الله) سعادت کالب
یا سبالغه است و ملائمه ظله (۶) (ظلل) کشاده صنعت است
بالاصناف تمرخ است یقال هما
ملائیا ظلیلها و ملاعنه ظلهن فذا (ظلل) کامیر سایه داره
نگره اخرجت اظلل علی العدة
وقیل با درسد
ظلل (ظلل) با کسر ایقیص فقلت هن ملائیات اظلل هن
ضیغ او هو الغی او موبد الغدا و الغی (ظلل) سفينة است زنگاه آب
مالعنه ظلل و خلؤل ظلل جمع و (ظلل) العزم سایپوش و سایبان در سفل سل رو و بار و مرغ زار بیا
جنت و منه ولا قول ولا تحریر و تنگ غیر فراخ و اول ابر که سایه نگنه درخت ظللاشیل هم
راحت و نفت و خیال که از دیم و دسری داشت که تو بجهه (ظلل) بالفتح مرض است
پی وجہ آس پیدا شود و رسپ سکته قول تعالی عذاب بحکم الظلله قالوا (مظلله) بکسر و فتح خیره زرگ سایبان
بن عهد الملک و ارجمندی و اتواری نگنه سهوم او محاکمه اظللهم فلبعتم عین ظل نقاره بتفعیل مکده
ورشید و پژوه چاره و شب یا به روز از نتها مسیحیه این بر اعتماد القلم من بینه تمام روز میکند چنین و کدما
شب و کالبد و شخص چیزی با پوش اکرو الشدید فاطبخت علیهم و ظل لیله بیفعل که زاسفع و الشعیر
آن و اول جوانی و ظل (القیظ) نیز صفة مانندی است که در گرمه ظللا و ظللا و خلیل با کسر و ظلت
سمتی گرمه و ظل (التحاب) و سردی بدای پناه گیر و ظلل کسر و ظلت کملت اصل اظللیت
آنچه بپوشید اثواب را از این بایهی و ظلال با کسر جمع و دامت (ظلل) الظلل ای مانیت ظلل زیر
است چه کوششیه سرا و باشد (ظلل) اعرک آب زیر و جشنان آمدن کسی بینه سایه انگشن دضر

<p>وزیر دیوان رئیس ایمان و اندیک از بر جنگ و منه نظر مایع ظلم‌ها این را ظلم‌نمایی کنم امّا داد و داد خواهی (ظلم) صبور سخت سنجار</p> <p>جمع + در منه است و بقایقشة (ظلم) کامیر شتر منع نزدیکان ادف ظلم او اقل ذی ظلم ای دل باکسر و الفضم جن + دخاک زین کل شی او حین لغت ظلم او اد مخلود دوست تاره اند و ظلم مولای عبده اللہ بن سعد تابعی است و دادی است بجند و اپه است مر عبده اللہ بن عمر بن خطاب را اس پ مرد خ سودی و اس پ فضال را زین شیر که هر چیز از جهات شدن خود شود (ظلم) که فرس شب حصل بجههها</p> <p>و قرع پیش از زخمیست و کمی والقياس ظلم بالسکون که از حد ظلم (ظلم) داد خواهی و شیر که میش از شدت پیش در استخوان زدن شب تاریک ز ظالمی سنجار نوع از گیاه کشاخ (ظلم) همکنی بر سو منه است + یعنی تروزرم دراز وار و کام مرد + ظلم بن حطیق (ظلم) محمد ش</p> <p>است + ظلم بن عمر میں + ابوالسود ظالم بن عمر میں سیان و محکی لذکر تابعیان سنت و حقیقت بفتح است و ایں سهست آن را ظلام جم + دنایی کی ظلمی بعضیین شد + و شرک و عبارت در از ظلم (ظلم) که ادو و بسیار شر و گیا به خدای عیوب و کعب ظلم، به شهر در یهودیه و ظلمه) بعضی تابعی و بقسم الام لته نیز و خدا پ و شدت ظلم کسر و ظلمات بعضیین بفتح ظلمات بفتح پم و سکون آن شد ابد لعمن ای الا ظلم من</p> <p>لطفه مفعه کافها اخفت، فی العد لظلم کم صور، تابعی و مسیله ذل الظلم غلبات ظلم مصلحی طبقه، شب نیک تاریکه و لیل (مظلمه) کشیت زاده ای و دادی است بیماره و ارض مغلظه ملومه و ظلم (ظلم) ساخته تاریکی اول شب تابعی زین کرده بجههی ازیز کنه شده و ظلمه) باکسر و الفضم ناجوه است</p>	<p>از قوم هذیل اسکن و فذیت فاسقوت میکس او کانت شتوں ایتکه لزیستیها فیل آقود من غلمه (ظلم) حرکت کالید و کوه خلوم</p> <p>راستکل والظلم است ظلا لخواهش کرد بوسی سایه و پناه برد آن نشت دان + و اشتنکل من الشی و بیه سایگرفت آن + و اشتنکل لکردم</p> <p>ظلم الغراب او القرب (ظلم) کعب رو دباریت بقبیله و گیا بجههها است که شاخ تروزرم دراز دارو</p> <p>شیر که هر چیز از جهات شدن خود شود رفت خون ارمنک</p> <p>ظلل (ظلم) بالفتح بر ف داشم شیر مذکون علیو و آب داری دندان و صفائی در شیده می آس یعنی از شدت پیش در استخوان زدن شب تاریک ز ظالمی سنجار نوع از گیاه کشاخ (ظلم) همکنی بر سو منه است + یعنی تروزرم دراز وار و کام مرد + ظلم بن حطیق (ظلم) محمد ش</p> <p>است + ظلم بن عمر میں + ابوالسود ظالم بن عمر میں سیان و محکی لذکر تابعیان سنت و حقیقت بفتح است و ایں سهست آن را ظلام جم + دنایی کی ظلمی بعضیین شد + و شرک و عبارت در از ظلم (ظلم) که ادو و بسیار شر و گیا به خدای عیوب و کعب ظلم، به شهر در یهودیه و ظلمه) بعضی تابعی و بقسم الام لته نیز و خدا پ و شدت ظلم کسر و ظلمات بعضیین بفتح ظلمات بفتح پم و سکون آن شد ابد لعمن ای الا ظلم من</p> <p>لطفه مفعه کافها اخفت، فی العد لظلم کم صور، تابعی و مسیله ذل الظلم غلبات ظلم مصلحی طبقه، شب نیک تاریکه و لیل (مظلمه) کشیت زاده ای و دادی است بیماره و ارض مغلظه ملومه و ظلم (ظلم) ساخته تاریکی اول شب تابعی زین کرده بجههی ازیز کنه شده و ظلمه) باکسر و الفضم ناجوه است</p>
---	--

و من، ظلم کم ظلم) بالفتح ستر کرد
و بنا جای گاہ مناد حینزے را مہمکن
من استحقی الدلیل فدق ظلم
و ظلمة حکمہ کم کر و حق اور اوقیو (ظلمکم) بالکسر ستر کروں مظلومة سست و فرموده و پر گفت نبیت
تھا لے و لم تظمیم منہ شیئا افی اسقور مشر
و بیتال من آشیہ ایک و فیما ظلم (را ظلام) کا جتنا ب ستم کشیدن و ظلمانہ مثلہ ہو و دفعہ ظلمائی)
ما وضعن الشبهہ فی غیر معرفو
الثابت ظلماء اف امثالہ ادال ظلم و انظمه تھیم ظلماء الریجول ، کجا چیت
و ظلم الادمیں (کندز بین رادر
غیر طاے کس نیدہ و و ظلم البصر) خواہ ظلم و ادغام الطاعن خو بد و طبیعت زشت و کمی انصاف
مشرت شترابے هلت و بیماری و لائکم و هو اکثر الالغات و ادغام المزا ا و نسبت بہم صحبتان خود
و ظلم الوادی) از حد زیادہ شد فی الاختلاخ و خواہ ظلم
آپ رو بار و و ظلم الوبکہ بیش تظمیم فلادعا حکمہ بظمیم کم کر حق (مضتا) کتعد جاے تو شنگی زا
او جزرات شدن خور و شیر ران و اورا و و ظلم حوال کر و ظلم را
ظلم ایکھاڑا الھکان) بر ماوہ باردار بر خود و و ظلم مینہ) شکایت
جمید خرد و ظلم القوم) شور ایش
قوم راشیر بیش از جزرات شدن و و ظلم (را ظلم) ہجد گیر اسٹم کردن
متا ظلمیک از فتعمل) بیش کام (را فظلام) ستم کشیدن و احتمال
چیز بازو اشت ترا لازم کردن آنکارہ کردن
ظلم الطیون) سیل کرو از راه
(رس) ظلم ظلمان) تارکیک گردید
ریویوم مظلوم) کھن رو ز بیار
درت، میان دلو تیت آب خودن و خوشہ خشنہ کردن و لاغر تیون
و امر مظلوم) کار شتر کر راه شترو دست میان دوبار آدم علن چڑاں اسہ فربیا
و ر آمد در اس معلوم نشو و و شحر
ظلم (ظلم) مو سے سخت سیاہ و بیک
صُظْلِم) مو سے سخت سیاہ و بیک
ظلم (ظلم) از وقت و لادت تا (ظلم)
وقت موت و قوم مانیکی من بیڑ چار کند و درخت انجیس نیزت
زند و دنیز مظلوم پر شتر ہے
الاحد ظلم المکاری تھیتی مذہا لعلی طیقہ کیے یا بکھون سیم است
الایسیں کا حق من الدھن لیں اقصی مانند کیش و کیس دگا ہے سیم مجھ
را ظلام) تارکیک گردیدن شب
ظلم کی لحاظ کر کے تھنہ تھوڑ
و زندان و سواند الشہریو
الفصل من سمع
ما کسر جمع ظلم کمہ بالضر شکر تعمیر
و ظلمان) اسکر سیم تھنہ ظلم کمہ
و ظلم (مظلوم) کسٹر لکس و زانع طکیو
عویل المکاری تھیتی لفڑا عیال کسر (را ظلم) مرد کم خلائق دخان

گر دید
ظاهر (ظہر) بالفتح پشت صد
بلن مذکور آپر آظہر کا صر و ظہور
و ظہران یعنیهم جمع و ستر
پشت و منه لصق عادی ظہر
یعنی درآمد و شتران و ذر و دید و
نمیک کن و مو ضمیمه است و مال مید
و غیر بچیرے سے جانب کوتاه مو سے
پر مرض ظہر کن بالضم جمع و منه
و من سعماک بظہران و لشیط
بلا و راه دشت و زمین بلند و رشت
و لفظ قرآن خلاف بلن کر کاویل
آن است و حدیث و خبر انجمن تو
غایب باشد و پشت رسیدن
چیرے وال فعل من ضرب و
یقال عطاه عن ظہر بید، یعنی
بے مکافات و اواورا و خفیف الظرف
کم عیاں مونیصل الاظہر، بیار عیاں
و هو علی ظہر او آما و سفر
است غدو و فرقان الظہر از پس
پشت آیند گان و حرب و دیگال
لا چجعل حاجتی بظہر پر، یعنی
فراموش نکن و مسال و آجیهم ظہر
یعنی روای شد و بار ایشان از ہائی
زمین ایشان بخلاف سال و آجیهم
درست ا یعنی بعد از آب زمین
و گیران و آصیبت میلان و مطر
ظہرها ا یعنی رسید از تو خیر بیار و
خواه علی ظہر بیدی یعنی مقادن بیدم
و هو بیش غیر بیض یعنی او سیار و در محظی
ایشان است و گذابین ظہر اینهم
و تکسر المون و بیین اظہر هم و
نیک بین ظہر هم و ظہر اینهم

لے صاحبِ لب گنہم گون و قال
ابو عمر و الا عظیم الامسود درجعه
آفٹنے نیزہ بار بکب سیاہ
رظہ بکب با الفتح هاتھ سیاہ ولب
پور مدد گندم گون و پشم کم گوشت
بار بکب غڑہ و ساق کم گوشت دین
دنداں انک خون بیقال امراء
ظفیاء اللذات و کذا اظفیاء الشفایہ
والعین والسان
بمظہی کرمی کشت کرا زباران است مظلوم جمیں
آب خورد خافت منقی
اظن ب (اظنیب) بالكسر بخ و تمث و تمثیت کردم
بن و بخت
(اظنیب) بالضم ایک باطراف پر اقتد تمث کردا و منہ فول
کرنزد کاپ سونی راست پچینہ
اظنیب کع صنور کرانہ پیشین فلک خفاف فال الشاعر و لا کلم من
ساق پاسخواں خشک ساق پون بظہوقی اسی مفتیت + ولا کلم نایرو
اسخواں ساق : سمجھی است و کعب خلک افہول
شنان کسر نیزہ در حرج و خلک بیلب
جمع + و قولهم قیع ظننا بیتب
لامگر (یعنی خوار گزنا نید آن زورام) طویع اظفیءۃ ، بالفتح مرد کوں
کرد + یا آمادہ جنگ گردید و در آمد طوب (ظاہر) ہن و غوغاء آغاز
در احمد شد او
ظن ام (اظنیہ) محرب کیسہ شرب
پیشہ کر کر کر ازاں گمراحتہ باشد
ظن ای (ظن) بالفتح کھمان
لینے طرف راجح از دو طرف اعتقاد
ڈیر حازم ظنون و اظفانہ جمیں
و دو انت از لئات اسند ای دست + دیکھ دیجاء بظو فہم و بظافیہ کیسو تو
یہ دل و دل نستن والفضل من هصر علو
خلشنگیک زبیدا و قول مقاعی ظن خودم (ظام) آوانو خون غالغہ
دا و دادا ف علم و ایقتن
اظنیہ بکسر تھن ظن ایکو اہم گوں
ظویں دل اکتوی ایکو اہم گوں

<p>وقمی پشت از شتر و بزر آن بیست و سی سو ط و جامع کبیر و جامع صغير و یاری گردن لغت عاليه، (الا اذکر لغت بعد و سی کبیر است ظاهر المذهب ذلك فتحی نیز؛ اعمال مجمعه که لاشیخ سیوز + و حجاء، فلان ظهر فیلی) مثله + بیقال هذا امر ظاهر من اث و نعم لا يسمی فیهم المذکور والمومن عاده ای ذات ا قال ابو ذؤیب + و الجمیع کما فی قوله تعالی انا رسول و عبود ما الواشون ان احیحها بهم. دی العمالین بیقال ظھریں و ناقۃ و مصلوۃ الظہر (نمایمیشین ظہر فی) بالضم نگ پشت و مدد (ظاهر) آب خور که آب آنرا شیر + محمد بن اسحیل بن حمو سے مبار و تقبیل مرد و زجا، (آنی ظہر فی) روز خور، و آب خوری شتران محمدشان اند یعنی در قوم خود آمد (ظھری) بالكسر مرد مبار و مارے گر قوم و قبیله مرد بفانیها، فایق طرفی اوی شش بزرگی ظہری) بالكسر پشت از اختره (ظلوہ) مردم اشراف + و قریش ظھر کسره نیا، از شوا در شب + و نیا ته ای زمین و لمبتدئه بایقال بو رهم لحراد بن اسید الظہری (ف) ظھر ظھریانه (ف) ظھر عینه العیت، صحابی سهت + و حارث بن محز (ظھار) صحاب فی هزارین سنگستان ظہری) تابعی + و معافی بن (ظھار) کفراب گرده و جماعت (بالبعین) آد و کر و شتر اجنبی عمران ظہری ضمیعت است (ظھار) ابره جامر غلاف محر نا پدیده گردیده + و ظھر در روایت حدیث به و بعین ظہری حاجت کر تا مه سو بے پر مرغ شتر آمده جمیع حاجت ظھاری (ظھری ارقة) بند می از بند های کشتی فراموش کرد حاجت مراد و ظھر مشدده جمع لا ینصرن لا شی یائے گریتن یا آن شتر بیته است پا بخت ظھورا آشکار آگردیده + و ظھر اللائحة ثابتة في التوحید از چهار سیدن + و اوثقه الظہری (یاری نموده مراد و ظھر بیه علیه) چیزه گردیده بودی + و ظھر بیفلان یعنی محکم بث شای او را مع (ظھران) بالفتح و ہے است بمحبین آشکار اکردا و اورا رقمیلیه مرد (ظھر) گفت در کن پشت ردد پارسے است نزوک کر دسته یغور بوسے آس لفظ مدرس گویند (ظاهر) پیدا خلاف باطن سخن کرسامی از ذات صیغه اراده کند میر الظہر شوان و غالباً دنایی از نامه ای بانے (ظھری) کامیر و دلهمت رسیده ای هم ظھر</p>	<p>تمانے + و ظاهر الروایه) آنچه و بین الظہرین و بین الظہر افین یعنی ماقات کردم اور ابعد و بزریا سیوز + و حجاء، فلان ظهر فیلی) مثله + بیقال هذا امر ظاهر من اث و نعم لا يسمی فیهم المذکور والمومن اوی قومه (ظھر) بالضم پس از زوال آن قتاب عبود ما الواشون ان احیحها بهم. دی العمالین بیقال ظھریں و ناقۃ و مصلوۃ الظہر (نمایمیشین ظہر فی) بالضم نگ پشت و مدد (ظاهر) آب خور که آب آنرا شیر + محمد بن اسحیل بن حمو سے مبار و تقبیل مرد و زجا، (آنی ظہر فی) روز خور، و آب خوری شتران محمدشان اند یعنی در قوم خود آمد (ظھری) بالكسر مرد مبار و مارے گر قوم و قبیله مرد بفانیها، فایق طرفی اوی شش بزرگی ظہری) بالكسر پشت از اختره (ظلوہ) مردم اشراف + و قریش ظھر کسره نیا، از شوا در شب + و نیا ته ای زمین و لمبتدئه بایقال بو رهم لحراد بن اسید الظہری (ف) ظھر ظھریانه (ف) ظھر عینه العیت، صحابی سهت + و حارث بن محز (ظھار) صحاب فی هزارین سنگستان ظہری) تابعی + و معافی بن (ظھار) کفراب گرده و جماعت (بالبعین) آد و کر و شتر اجنبی عمران ظہری ضمیعت است (ظھار) ابره جامر غلاف محر نا پدیده گردیده + و ظھر در روایت حدیث به و بعین ظہری حاجت کر تا مه سو بے پر مرغ شتر آمده جمیع حاجت ظھاری (ظھری ارقة) بند می از بند های کشتی فراموش کرد حاجت مراد و ظھر مشدده جمع لا ینصرن لا شی یائے گریتن یا آن شتر بیته است پا بخت ظھورا آشکار آگردیده + و ظھر اللائحة ثابتة في التوحید از چهار سیدن + و اوثقه الظہری (یاری نموده مراد و ظھر بیه علیه) چیزه گردیده بودی + و ظھر بیفلان یعنی محکم بث شای او را مع (ظھران) بالفتح و ہے است بمحبین آشکار اکردا و اورا رقمیلیه مرد (ظھر) گفت در کن پشت ردد پارسے است نزوک کر دسته یغور بوسے آس لفظ مدرس گویند (ظاهر) پیدا خلاف باطن سخن کرسامی از ذات صیغه اراده کند میر الظہر شوان و غالباً دنایی از نامه ای بانے (ظھری) کامیر و دلهمت رسیده ای هم ظھر</p>
--	--

(اظھار) میں پختہ گردانیوں خواند کتاب را و نیا ہر چونا نداز اعْتَادَ جَمِيعَ
پیچھے را بچھنا فرمائی کر دن و تویی پشت شد و اکستظر سرویہ (اعْتَادَ عَوْسَامَ تَحْلِيمَ خَطَّ وَادَ
و آنکھ کار بکر دن و سطیح و دیور یا زی خواست از دی و نیز استفہار جماعت بالتناہ مثلہ و کل قرآن
ساختن گئے را و چیره گردانیان آزادہ ساختن شترہ را جہت حادث تقلیل الحیم فرہ اعْبَدَ جَمِيعَ
ب لو قلت نماز مکین و فتن و نیم ظمی ع (ظَبَيْعَةً) بالفتح مرد کول (مُعْتَبَادَةً) نقدر راه
روز در آمدن و در انوقت شدن (ظَبَيْعَةً لَظَبَيْعَةً) انزو مکین (مُعْتَبَادَةً) لکنسته و حیض
بجا می رصا صب ستور شریع و از بر گردانید ام کر و آمدہ کرد
خواندن قرآن را بقال اظہرت ظمی سے (ظَاءً) حرفی است رخت را و کذا اخبار الامم و مدداء
القرآن و کذا اظہرت مکانی از حدود چنانچہ مبنیت رب لجیش ساخت سامان شکر
فرآنہ علی ظھر لسان (ظَبَيْعَةً) سیحت بوسے خوش
مظہر) کم بث نامہ نے دور (ظَبَيْعَةً) افتح مشدودہ مردار در و ساخت آزادہ و ماعتبا یہ
دقیق فلمہرہ آینہ
مظہر) کم عظم تویی پشت از اظکیان) انگین و یا سمین قلما بعوبیم کم زینی بایکی بکم
شتان و جز اس و نام جد عبد الملک دستی گرم و خلک است در دوم ای بعد زید کم + و مَا اعْبَادَ يَه
بن فرب اصمی شقیق و صد اع لمغی و سودا و می ای ما اضفَعَ
(اظہریل) فراموش کر دن بوقت زاف محل رهو بات بینی و ضماد (الْعَبَادَةَ) آزادہ و ساخت کر دن مان
تمہیر و در آمدن در اس وقت شدن آں کافت زائل کندہ و نیز طیان شکر را انقیعی مثلا
بجایہ است کر بگ آں پوت (الْعَبَادَةَ) و آگندن
غلق کظر افی گفت یعنی کہن (ظَاهِرٌ مُظَاهِرٌ) افتح آب خودن
ظاهر مبتدا ہٹھا پشت پشت من الوا و اصل طویان فاذخم و مته یا جزو خوردان آں بانی در پی خود
آبد وند و یا رسندی کر دند + و ارض مظواہ
نیز مظاہرہ مرد مزن خورا انتہی و بوقت زین گیاہ الحدیث الکباد میز العَنْتَ المَحَامُ
انت علی کظہر راجی گفت ظھار زدیان ناک ارض مظواہ بالواد مشتیت بل کاعبا کما القبیل الدادیت +
با کسر شد بقال ظاهر من امر اقتہ (ادیم مظہر) پوت بگزیر و آواز کر دن ولو قت آب گرفتن
دو جامہ ہم در پوشیدن
نظامہر) یا رسند شدن با ہم و ہم
پشت نہ آور دن از لغات انداد
است

لکنکہ اس نہیم روز بجا سے شدن
ولن علی کفہ امی گفت مرد
مزن خورا
اظہر کا فعال فراموش نہیں (غیب) مگ انگر یاد غفت را مادر نخست
باشد و متاع و تک بارہتا و یقیحه است دیگر غیب کم و جمع و نیز

الكتاب النافذ من في آية (اعْبَدَهُمْ) بالفتح یک نو شیہی لی

عَبَدَهُمْ (غیب) بالفتح پر تو از آب
ذایب قدیم یعنی الاخر فی قال (غیب) بالضم تریز دن آسین
غیب کدم

<p>و جو دگستہ مرد ایجنسٹہ منجاء فلان ی عکیشہ تھے فی وعائیہ یعنی جو دگستہ مرد ایجنسٹہ و فی الفاظ الغنم عکیشہ واحداً و کیلہ واحداً و قد مرفی ب لک ل (عکیشہ) کیتیں نہیں بیار بازی کشندہ</p>	<p>و انجام بن ٹاپیڈ را (عکیب) بالفتح نازکی و تازگی خوانی و جوان پوچشت و جامہ و سیع و فراخ و چادر بازیک و نازک از پشم شتر مشتی و فرش و نازد و نہ عکیبہ مشتی و فرش و نازد و نہ عکیبہ الجاهلیہ نہای خوتھا</p>	<p>(ذکر عکیب) وادی است (عکیب) بضم تیں آپ بجهہاں ریزاں مشتی و فرش و نازد و نہ عکیبہ مشتی و فرش و نازد و نہ عکیبہ الجاهلیہ نہای خوتھا</p>
<p>(س) عکیش عکیش مازی کرد و عکیشہ مازی کردن دھن، عکیش عکیش و عکیشہ ساخت ع ب ش ر عکیشہ سفر جل حکم مردے</p>	<p>(عکیشہ ان) بالفتح و ضم النساء و محظیا گیہیت خوشبو مسحوفہ ان عجن بعسل و اعتمانہ المرأة اعتمانہ حبلہ کعکیشہ ان بعض النساء و فضیلہ مثلہ و نیز عکیشہ ان کار و شوار و فتشہ و مکروہ و بفتح النساء و ختنی است در رهایت اعتدال و ترک حرص و سود باریت و گیہیت از استھان کشند و جدیدہ لکم (عکیب عکیبة) شکت خورد و خرخت</p>	<p>نکتہ و ان لم تتجدد لم تباطل طلبیہ شکت (عکیب عکیبت لکم) پلاک کردم او را عرب سُهُوا لآنهم حَالَطَّوْافَادَمَ (معاہدہ) ببرد کردن و خورد فرد نے تحقیق عکیش خیلهم فی العِرَاقِت (عکیب لکم) کسفیۃ چیزیت شیریں (تعکیب اللہیں) تہید و خورد بر شکل صحن کا ز درخت عرف طبریہ بنیہ</p>
<p>و خورد شود یا صحن یا شیراں است و عص رہیز و چراکاہ شتر از (عکیشہ ان) بن زاہرین مراد جدیدہ از اس ہر کراخارے رسد درا مرشدیہ ع ب ش (عکیش) بعفراؤ رکوہ بدل شل زندہ</p>	<p>بن عامرت (عکیش) کامیر نوئے از ریحان (عکیشہ لکم) سفیۃ چیزو د طعا مے مردے</p>	<p>ر عجیی اکر لئے زنے ک فرزندش (عکیشہ) کیعفور اسپ تیز رو و ران بالایا اسپ نیکو د نرم در د بیان یا اندازند و قیل از آرد در و غن و اسپ ک در تک در و ش پاے د در خربا و آسیزیز ش شب ل تعال دور انداز د جوے ک آب در دے تمززو و نہر بکار آپ دابر و نیز اسپ مردم از هر جنس د ایجنسه</p>
<p>ع ب ح ر عکیشہ سفر جل س ب بر درشت ع ب د ر عکیبہ بالفتح بندہ</p>	<p>و خبلہ است و عکیشہ اللام اذ مردی سیع ابن زیاد و فیلان بن شندر</p>	<p>(ذکر عکیب) وادی است (عکیب) بضم تیں آپ بجهہاں ریزاں مشتی و فرش و نازد و نہ عکیبہ مشتی و فرش و نازد و نہ عکیبہ الجاهلیہ نہای خوتھا</p>

بن الابر من شاعر می است از بنی همد
رام عَبِيدَه کسفیۃ و ہے است
نزوک و سلط و دل و ده است قبر
سید محمد رفیع و نیر عَبِيدَه کنام زلی
اعَبِيدَه قان و عینه قوبن معادیہ بن
قشیده عبید و بن عمر و بن معادیہ

(عَبْيَد) کز بیرا پے است مر
عباس ہن مرداں را و نام مردے
و عَبْد اللہ بن عمر بن الخطاب و جمک صنیعین
سعاوی کشتر شد ولیلم روایت دل
جماع عہد حَمَلَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و
عَبْد اللہ بن معیث در صحبت او
خلات است و بنو العَبَدین
بلشی عَبْری کند لی منوب بوئے
دام عَبَد دشت خالی و دیران یا
جیا باں کر باڑان ز رسیده شد ازا
عَبَد ان شنی رو د پارسی است
عَبَد (ع) بجهنیت هزار خانہ

شکنیه + دایو عبید الله بن الجراح
سما ببه است از عشره بشره و نامش
عامر بن عبید الله بن الجراح
مشوب بسویے چ

عَبْرُودْ) كِتَابُهُ مِنْ مَرْدَسَةِ اسْتَبْلَادِيَّةِ
خَوَابَ كَرْسِفَتْ سَالَ دَرْجَاتِهِ مِنْ زِمْنِ
كَشْيِ خَوَدَ دَرْخَوَابَ بَوْرَفَيِّ حَدِيثِ
حَصَلَ إِنْ لَدُلَ الْأَنَامِينُ خَوَلَا الْجَنَّةَ
حَبَلُ أَسْوَدُ بَقَالَ لِعَبْرُودْ وَدَلَكَانَ
لَهُ لَعَالَ بَعَثَتْ نَجَارَالِيَّ اهْرَقَيَّةَ

لهم يومئذ به أعد الادلة الاسود
ان ذوقه احتقر والمرء لا يتصور
فيها اطيبها اعذله صحراء عظيمة
كان ذلك الاسود يخرج في خطب
تبيح الخطب ويشترى بثواب ما و

سیخ خنے الکل
عَبْدَ اللَّهِ عَمَّارٌ مُحَمَّدٌ
زندگانی و سینگ خوشبوی سا
زندگانی و عار و مغضوب علیہ و دابو
شیوه عبادۃ بن عبد اللہ شاعر
بنی است

عَبْدُ اللَّهِ) بِالصَّفْرَنَامِ مَرْدَے
عَبْدُ اللَّهِ كَعْضَدْ بَنْدَه لَحْنِ اسْت
عَزْمَتْ قَالَ الْفَرَاءُ
عَبْدُ) لَكَفَتْ مَرْدَ بَانْجَكْ وَفَارِ
عَابِدُ) كَوْ هَے اسْتْ وَمَرْدَ بَانْجَكْ
عَارِقِيلْ وَمَنْهَ قَوْرَ تَعَالَى اَنْ كَلَنْ
عَوْسَرْ وَلَدْ فَلَنَا اَوْلَى الْعَابِدِيْرِ لَهُ
عَلَى لَانْغِينْ مَزْعَمَادَةَ دَرِبَيْ وَلَدْ وَ
عَابِبَنْ عَمْرَنْ مَخْرُومَ اَزا اوْلَا دَاوِسْتَ
عَبْدُ اللَّهِ بَنْ سَائِبَ عَابِرِيْ مَحَا لَبِيْ
عَبْدُ اللَّهِ بَنْ شَيْبَ عَابِدِيْ)
عَدْدِتْ

عبد کا حمد نام مردے
عیاد بالفتح و کیسریہ میداے
اگندہ از عرب کو رغیرہ بنصر نیت
مع شدن عبادی منسوب

بـے و بالکسر شدہ لفظ مزینہ ہے (ا
خوار تعلیم فائد خلوا فی عبادی)
بـے فـی خربی و بالفتح نام مردے
بـے سـیادـة) بالکسر شدہ و بندگی
و دـة و غـبـودـیـة مـثـلـهـاـ الفـعـلـ عـ
لـهـرـ و فـوـطـ عـدـیـتـ لـهـ اوـ ذـهـ اـ

شیخہ در غلام نہدہ شدم برداشت و فیض
عیّاد کھنوب نام مردے
نبادہ بن المصاہد بالضم و فیض
عفیف صوابی است

خلاف حوزه دم عَبْدُهُ دُخُن
و عَبْدُهُ اَعْبُدُ کا فلس
و عَبْدُهُ و عَبْدُهُ بالضم و با الکسر و
عَبْدُهُ ان کی طرز مَعْبَدَةُ کشیره
و مَعْبَدُهُ و عَبْدُهُ بکسر تین مشدوده
الدال محمد و رأ و عَبْدُهُ نے مقصوراً و
عَبْدُهُ بضم تین و عَبْدُهُ کندس و
عَبْدُهُ دکو مع آغا پار مع الجم و
گیا ہے است خوشبو ہی و پیکان کوتاہ پین
و کو ہے است مرجنی اسد را و کوہی است
و گیر دم منے است در پلاد طے و طرفه
جز العبد شاعری است و عَبْدُهُ
ذُواذ عار کھلی از ملوک جمیر
عَبْدُهُ می خوب است بعَدُهُ
القین بحال عَبْدُهُ ایضاً ولک
العَبَدَری والعبشی من موازی
عبد دار و عبد المفس
(عبدان) مشنی عبد الدین قشیر

اکثر پھر لئی و عبد اللہ بن سلمہ
مکن غیر و آں سلسلہ خیر است و
کنخیان و ہے است بہرواز اس و
است عبد الممید بن عبد الرحمن
بلو القاسم خواہزادہ فنا مرے
کو نشر بصرہ از حضرت
عبد الدیم بالفتح مشدودہ الیاد
بندگے دارالله عبد جعفر (لوعے)
از دراهم جمد واری
عبدالله بن الحبیب) بافستہ

دلمان
اعتداد، بالترکیب غرضم و کر
صفت و عمار و پیشیانی مهارت
نفس فاذ و ایا و ایکار و افضل من

<p>شرا با ثم ياتي تلك الحضرة يعنيه (عَبَادِيْد) رسيد وگرنيت + و الله عز وجل على تلك الصخرة (عَبَادَةً فَقَلَّ) ديرے نکرو في رفعها ونیڈ لی اليہ ذلک الطعام وپر شان و متفرق شده دوندہ در کار + و نیز تعکید) پہندگی بر سوے ی تعال صارَ الْفَقَوْمَ گرفتن و دام کردن و خوار و اشتن و والثراب آن الاسود احتطیبی ما ثم جلس لیست زیج فصری بفریه شتم عبادیڈ و عبایدیڈ اس تقریبین گرامی داشتن از لفاظ اضداد است ایسہ نام سبع سنین شخصیت من و پشتہ مارا مے دور خبادیڈ مثله (اعباد) بندہ کردن و پہندگی نمیتو و هو لا بدی الا انه فام سامعہ فی الكل والسبة اليهم عبادیڈی عرفتن من همارا فاعل خدمتہ فاتی القریبہ قال سیبو بیک لانہ لا واحد له (تعبد تعبد) پرستش نمود خدا می ذمک عذله تم الی الحضرة فتح واحدہ فی القياس علی فعلی (را + تعبد البعید) سکتی نمود یجذ النبی فیما و قد کان الفویر او فعلیل او فعلیل نیز عبادیڈ) شتر + و لعنة البعید راند شتر را فیہ فاخرجونہ فکان یسائل عز الاشیاء موضعی است و گویند مس را کیا چن انک عاجزو ماند گردید و تعبد فیقولون لا فد ری ایکن ہو فضری عبادیڈیہ) یعنی الجور خود رفت فلانگ بندہ خود ساخت اورا + و ویہ المثل من فام طلاؤ + نیز عبود) (عَبَادِيْد) بالکسر نام مردے تعبد فلانگ اسی تکلف فی العبادة موضعی است و کو ہے وابن عبود) (عَبَادِیْد) بن عباس و ابن عمر وابن زبیر وابن عمر وابن العاص اندوب بندہ گردانیدن حدث است</p>	<p>(عَبَادُود) کطاؤس شهری است تزدکیت قدس تعبد کشادونام مردے + نیز عبدالشمس و عبد الشمش و عبد العبدیت) بندہ گرفت مراد ویفیع از اعلام است و تعالی السین ذائدة ع ب دس (خُبُدُوس) کصفه ویفیع از اعلام است و تعالی السین ذائدة ع ب دک (عَبَدَك) از اعلام است فراتم آمدند و محبت شدند و اعلام است است بزرخ تعبد کشادان) کشیدہ الہاد و الیاد و ہے از آنادہ گردیدن راحله یا ہلاک شد تمام حضرموت و بندہ مملوک خلاف محاط بد شنبہ و جلد ک در بحر فارس میرزند تعبدان) کنضم والخفیف وادی ویفیع زده شده و تیز شوت رکشن قوم است و مرند محاذی و حکم کرنے و شریے کا شروع علم و آپ غدار و شتر پران قہیل شاعران اند است</p>	<p>ذ و عبادان) بالفتح تبید است بز قطران مالیہ و نیز شتر ام و مطری (عَبَادَةً لَهُ) بمح از اصحاب نبی مکین ازا عبود بن سکاف تعبدان) محکم تایید است ہیں متعبدة کنذر کشی قیر مالیہ</p>
--	--	--

<p>وَنَازَکَهُهُ عَصَنَ عَبَارَهُهُ (عَبَارَهُهُ) بِالْفَرَمَهُهُ</p> <p>وَشَقَّمَ عَبَرَوَهُهُ پَیْجَنَهُهُ وَرَنَافَهُهُ</p> <p>عَبَسَ (عَبَسَ) بَالْفَتَحَهُهُ</p> <p>اَسْتَ بَغَارَسِيَهُ شَاهِاَکِپَیَسِيَهُرَوَهُ</p> <p>بَصَرَهُهُ لَوْفَهُهُ نَامَنَدَهُهُ کَوَهُهَےِ اَسْتَ آَلِهُ</p> <p>سَتَ بَجَدَهُ بَدَیَارَبَنِيَهُ اَسَدَهُهُ وَحَلَهُهُسْتَهُ</p> <p>بَکَوفَهُهُ وَعَبَسَهُهُ بَنَ بَعْصَمَهُهُ بَنَ رَثَهُ</p> <p>(عَبَسَ) شَکَفَتْ نَمَوَهُهُ وَپَنَدَرَفَتْهُهُ</p> <p>+ وَنَزَرَهُهُ رَابِدَگِیرَهُهُ قَیَاسَ کَرَدَیَقَالَهُهُ</p> <p>اعْتَدَرَهُهُ الصَّاحِبَهُهُ بَالصَّاحِبَهُهُ</p> <p>عَبِيسَهُهُ بَنَ خَوَلَانَهُهُ</p> <p>(عَبَسَ) حُوكَّهُهُرَکَهُنَهُ وَلَپَکَهُهُجَنَانَهُهُ</p> <p>خَفَکَهُهُ شَدَهُهُ بَرَذَنَبَهُهُ سَقَرَهُهُخَکَهُهُخَدَنَهُهُ</p> <p>آَنَهُهُ وَالْفَقْلَهُهُ سَمَعَهُهُ وَعَلَقَهُهُهُ بَنَهُهُ</p> <p>عَبَسَهُهُ بَنَهُهُ رَاجِعَهُیَاَلَاجَارِیَهُهُ کَرَدَیَلَهُهُ اَشَکَهُهُ</p> <p>رَانَدَهُهُنَکَهُ شَدَهُهُ وَخَوَابَگَزَارَونَهُهُ</p> <p>(عَبَسَ) تَرَشَهُهُ رَهْئَیَهُهُ وَشَیَهُرَیَهُهُ</p> <p>رَکَسَهُهُ جَسَتَهُهُ تَدَبَّرَهُهُ کَرَوَنَهُهُ دَسَهُهُ</p> <p>الْرَّحْمَنَهُهُ بَنَهُهُ سَلِیْمَهُلَبِیَهُ وَشَیَهُرَیَهُهُ وَنَزَرَهُهُ</p> <p>عَبَسَهُهُ رَبَهُهُ (عَبَرَهُهُ) بَالْفَتَحَهُهُ</p> <p>کَرَوَعَهُهُ اَنَزَرَهُهُ وَرَخَتَهُهُ تَرَشَهُهُ سَهَتَهُهُ کَرَ</p> <p>(عَبَسَ) سَوَالَهُهُ حَوَلَهُبَهُ</p> <p>عَبِيدَالْغَرَیِهُهُ وَعَبَسَهُهُ بَنَهُهُ رَجَعَهُهُ</p> <p>عَبَرَیَهُهُ شَلَدَمَقَوَسَهُهُ اَخَنَهُهُ حَارَهُهُ (عَبَسَ) بَنَهُمَ آَلِهُ</p> <p>وَقَابِسَهُهُ وَرَافِعَهُهُ سَفَرَهُهُ</p> <p>رَعَیَرَهُهُ الرَّوَهُهُ وَانْعَیَسَیَهُهُ (عَبَسَ) بَوَهُهُمَ تَاَذَبِیَهُهُ شَیَهُرَیَهُهُ</p> <p>خَوَابَهُهُ رَاوَاَکَهُهُ کَرَدَهُهُ اَسْخَامَهُهُ کَارَهُهُ</p> <p>بَسِیَارَهُهُ</p> <p>(عَبَسَ) کَعْلَمَهُهُ کَوَهُهَےِ سَتَ بَهَنَهَا</p> <p>رَتَوَسَهُهُ مَعَبَرَهُهُ کَانَهُهُ تَامَهُهُ وَحَوبَهُهُ</p> <p>رَعَیَرَهُهُ الرَّوَهُهُ وَانْعَیَسَیَهُهُ (بَیَانَهُمَ) بَوَهُهُمَ تَاَذَبِیَهُهُ شَیَهُرَیَهُهُ</p> <p>نَدَاخَتَهُهُهُ بَاشَهُهُهُهُ</p> <p>وَعَبَرَ طَلَاهَهُهُ وَکَذَّبَتْهُهُ اَوَّلَهُهُ وَکَذَّبَنَیدَهُهُ</p> <p>(وَعَبَرَ وَعَمَکَیَهُ لَفَیَلَهُهُ) بَیَانَهُمَ نَوَدَهُهُنَچَهُهُهُ</p> <p>وَخَرَسَپَیَرَنَگَتَهُهُهُ بَدَنَهُهُ نَازَکَهُهُهُ</p> <p>لَهَانَهُهُهُ اَنَامَهُهُهُ عَرَبِیَهُهُهُ</p> <p>نَوَدَعَیَرَسَهُمَهُهُهُ بَیَانَهُمَ کَهَدَهُهُ وَکَعَلَبَطَهُهُهُ وَعَلَبَطَهُهُهُ وَعَلَابَطَهُهُهُ</p> <p>عَبَرَیَهُهُهُ (لَهَوَهُهُ اَوَّرَهُهُهُ) هَسَفَارَهُهُهُ</p> <p>مَقَلهُهُهُهُ وَعَنَدَهُهُهُ عَبَرَهُهُهُهُ</p> <p>وَعَبَرَیَهُهُکَهُهُ خَوَارَشَدَکَارَهُهُ بَهَرَهُهُهُ</p> <p>گَیَاهَهُهُهُ بَارَکَهُهُهُ وَهَمَیَکَارَهُهُهُ</p> <p>(وَعَبَرَالْکِتَابَهُهُ) بَانَدَیَشَهُهُهُ خَانَهُهُهُهُ</p>	<p>وَعَبَرَیَهُهُلَکَوْ بِإِسْلَامَهُهُ وَکَذَّبَتْ اَزَبَیَهُهُهُ اَزَارَهُهُهُ وَعَبَرَیَهُهُهُ کَرَادَیَهُهُهُ</p> <p>آَبَهُهُهُ وَعَبَرَالْمَتَّاعَهُهُهُ اَلَّدَارَهُهُهُ اَوَّرَهُهُهُ وَنَیَزَنَیَهُهُهُ سَخَنَهُهُهُ اَزَکَسَیَهُهُهُ یَاَزَ</p> <p>تَامَلَهُهُهُ نَمَوَهُهُهُ وَرَکِیَتَهُهُهُ اَنَزَلَ خَوَدَکَفَنَهُهُهُ بَیَقَالَهُهُهُ عَبَرَیَهُهُهُ</p> <p>وَبَیَکَارَسَجَیدَنَهُهُهُ وَرَمَهُهُهُهُ بَعْدَ اَنَانَهُهُهُ</p> <p>کَرَتَفَارَیَنَهُهُهُ سَجَیدَهُهُهُ باَشَدَهُهُهُ وَپَیَوَدَنَهُهُهُ</p> <p>گَنَمَهُهُهُهُ دَمَهُهُهُهُ دَمَهُهُهُهُ اَنَ</p> <p>(لَفَتَیَلَهُهُهُ) شَکَفَتْهُهُهُهُ نَمَوَهُهُهُهُ وَپَنَدَرَفَتْهُهُهُهُ</p> <p>+ وَنَزَرَهُهُهُ رَابِدَگِیرَهُهُهُ قَیَاسَ کَرَدَیَقَالَهُهُهُ</p> <p>اعْتَدَرَهُهُهُ الصَّاحِبَهُهُهُ بَالصَّاحِبَهُهُهُ</p> <p>عَبِيسَهُهُهُهُ بَنَ خَوَلَانَهُهُهُ</p> <p>(عَبَسَ) حُوكَّهُهُرَکَهُنَهُهُ وَلَپَکَهُهُجَنَانَهُهُ</p> <p>خَفَکَهُهُهُ شَدَهُهُهُ بَرَذَنَبَهُهُهُ سَقَرَهُهُهُخَکَهُهُخَدَنَهُهُ</p> <p>آَنَهُهُهُ وَالْفَقْلَهُهُهُ سَمَعَهُهُهُ وَعَلَقَهُهُهُ بَنَهُهُهُ</p> <p>عَبَسَهُهُهُهُ رَبَهُهُهُ (عَبَرَهُهُهُ) بَالْفَتَحَهُهُهُ</p> <p>کَرَوَعَهُهُهُهُ اَنَزَرَهُهُهُ وَرَخَتَهُهُهُ تَرَشَهُهُهُ سَهَتَهُهُهُ کَرَ</p> <p>(عَبَسَ) سَوَالَهُهُهُ حَوَلَهُبَهُهُ</p> <p>عَبِيدَالْغَرَیِهُهُهُ وَعَبَسَهُهُهُ بَنَهُهُهُ رَجَعَهُهُهُ</p> <p>عَبَرَیَهُهُهُ (لَهَوَهُهُ اَوَّر</p>
---	---

(عَبْطَةً) بالضم مازگی وتریج
باوزین را کنند ہانے ناکنندہ
العباس بن عبد المطلب عم آن حضرت
صلی اللہ علیہ وسلم و عباس بن هرودا
و دروغ گفتہ ہے سبب بہانہ
کامیر شتر فربہ وجوان کربی ہلت
و در صحت و تند رسی مروان جوان و
از صحابیان و عباس بن سمل بن سعد
و بیماری کشته باشد ازا عَبْطَةً دریہ و کفته شدن پوت

عہد عبّط کے کتب و عبّط
(عَبْطَةً) بتشدید الباء والياء ہے
ہمکسر جمع و لحم عَبْطَةً گوشت تازہ
عنقی و نام جدابی اسحاق اسمیل بن
است بہر عَبْط و ذعفران عَبْط کذلک عَبْط عبّطی محدث

و ثواب عَبْط) جامہ ندویده (عَبْطَةً) حکمة چربش روغن
لِثُوبَ مَعْبُوطٍ ثوب مبیط است در مشک یقال ما فی النَّفْوِ عَبْطَةً
(ض) عَبْط الدِّيْنَةَ عَبْطَةً) ای شی من معن

الفتح بے علت کشت ذبیحہ رگوشت (رجل عَبْط) گفت مراؤودہ
وجوان راه و عبّط فلان پہاں بوسے خوش کا ز چند روز کہ ہنوز
و غائب گردید و عبّطت الترجیح باقی است امراء عَبْطَةً (باہما مثلاً
العیسیٰ تھش وے کر دلن شد و عَبْطَه الادکن) گندید باروئے (عَبَّاتِیَه) مرد سکار و نیک زیر ک
زیح را و عبّط الا رَضَنَ (کندید) و بلا یقال بہو شیئن عَبَّاتِیَه)

و تعلیم، ناخوش و قوش دو نگردید جاسی ہا کنده را و عبّط علی الکذب
عہد س مل عَبْطُه ہا الفتح و سورغ برست بمن یہ سبب بہانہ
باقی است و درخت است خا دارو
و عبّط نفسه فی الحَرَبِ دزد سخت وزوندہ و سکار و

و عبّط لی با کانہ ام لغت خود رادر (و شی عَبَّاتِیَه) چیز لازم و
جگ و عبّط الشَّرَابَ) شی لعَبَّاتِیَه بیچے آں را اخڑے
برائی محبت خاک را و عبّط الهریس) است باقی و اونٹ لہا عَبَّاتِیَه
تاخت اپنے چندان کر عرق آور د یعنی هارون نگہ است اور ا

و عبّط دو کولی و کند فہی و بھر ک (و عبّط العَرَبَ) خون آلو وہ کرد
و عبّط دیشہ) افتح و التحریک سستی و
غذیلہ سیفال وہ عبّشہ ای غذیلہ در یعنی مادہ ز و درست را و
لش عیاش باغتہ کروان کو کٹ دیکھ عبّط هق) مددیدہ شد لازم متھی و رعفاب میثقا و محبنتا (و

و عبّط الدَّاهِي المَّاجِلِ بِنِ سُوْجَبِ عَقَابِ تِيزِ چِکَالِ عَقَابِ عَقْبَنَہ
عہد س مل عَبْطِیْمِ بَشَیْشِ شَنِ بِتْ قَیْمِ تَافِ بَرِ تُونِ خَلَه

عہد ط (ست علائی عَبْطَه) بیت و جوان کشت ادا (رجل عَبَّاتِیَه) مرد سکار و نیک
جو ان صبح و تند رسیت مز فان امیتین (اعبّط که الموت) حسید ادا (س) عبّق بہو الطیب عَبَّاتِیَه محکمہ
لصلت و من تَمَقَّتْ عَبْطَه مگر (رجواني و سخت

یمیت بہر ما فی المدودت کامس المری (اعبّط باط) کشن ذبیحہ رگوشت بجان و اخنیف چسید برسے بہی خوش
زاد پمل شدن و خواشیدن و خوش برسے شد و عبّق بالملکان